

بازنشر متون تاریخی

کلنل علینقی وزیری در استرآباد

خاطرات علینقی وزیری از قشون کشی به استرآباد



به قلم: روح الله خالقی*



در جریان هر واقعه‌ی تاریخی، به میزان وسعت و پراکندگی آن واقعه روایات مختلف و متعددی وجود دارد، در تاریخ معاصر استرآباد چند رویداد تاریخی ملی تأثیرگذار بوده است که از آن جمله می‌توان به جریانات قبل و بعد از جنبش مشروطه، کشف حجاب، جنگ دوم جهانی، کودتای ۲۸ مرداد، انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی اشاره کرده، در بین وقایع مذکور، با وجود گستردگی زمانی و مکانی جریانات مشروطه خواهی و استبدادطلبی، منابع محدودی از این جریانات در استرآباد وجود دارد که از آن جمله می‌توان به کتاب‌های مخابرات استرآباد (گزارش‌های

حسینقلی مقصودلو وکیل‌الدوله)، تاریخ مبارزات سیاسی اجتماعی در استرآباد (عصر مشروطه) اثر آ.م. ماتویف و اسناد استرآباد و دشت گرگان در دوره‌ی مشروطیت اثر مصطفی نوری، به عنوان منابع متقدم و دست اول و نیز کتاب انقلاب مشروطه استرآباد تألیف اسدالله معطوفی به عنوان منبع گردآوری و تحلیلی اشاره کرد، اما واقعیت آن است که هنوز اسناد تاریخی و یادگارهای شفاهی ارزشمندی از جریانات مشروطه خواهی و ضدمشروطه باقی مانده است که می‌توان آن را نزد بازماندگان ساکنان قدیمی استرآباد و صاحب منصبانی که در آن دوره در استرآباد بوده‌اند یافت.

در بین این یادگارها خاطراتی از کلنل علی نقی خان وزیری فرزند بی بی خانم استرآبادی وجود دارد که به قلم مرحوم استاد روح‌الله خالقی، مکتوب شده است.

*متولد ۱۲۸۵ خ
متوفی ۱۳۴۴ خ
استاد موسیقی
ایرانی و نویسنده
کتاب سرگذشت
موسیقی ایران

محیط خانوادگی

علینقی فرزند موسی در سال ۱۲۶۶ در تهران به دنیا آمد. پدرش افسر بود و در قدیم رسم بود که هرکس شغل پدر را پیش می گرفت. بنابراین پیش بینی می شد که علینقی و برادران دیگر هم که جمعاً پنج پسر بودند، وارد خدمت نظام خواهند شد. اما تصادفاً دو تن از آن ها هنرمند شدند و سه برادر دیگر خدمت قشون را پیشه ساختند. این دو هنرمند یکی علینقی است و دیگری حسنعلی که در هنر نقاشی به مقام استادی رسید. محیط خانوادگی برای آشنایی به موسیقی مساعد بود، زیرا دایی مادرش که پیرمرد دانشمندی بود و مجلس درس داشت و فلسفه و علوم متعارف آن زمان را تدریس می کرد، وقتی ریاضی درس می گفت و از حساب و هندسه و نجوم بحث می کرد، علم موسیقی را هم از روی کتاب دره التاج قطب الدین شیرازی به طلبه ها تدریس می نمود، هرچند عملاً وارد این فن نبود. دایی خودش، دکتر حسینعلی خان که عضو دربار و پیشخدمت مخصوص مظفرالدین میرزا (ولیعهد) بود ذوقی داشت، ولی محیط درباری تبریز که یک دسته مردم بی سواد دور ولیعهد گرد آمده بودند به مزاجش نساخت و خدمتش را ترک کرده به تهران آمد. وی تار هم می نواخت. مادرش زن متجددی بود و از اولین زنانی است که مدرسه ی دخترانه دایر کرد، به موسیقی هم وارد بود، ضرب می گرفت و آواز می خواند. برادر کوچکش حسنعلی نواختن سنتور را نزد حسن سنتوری آغاز کرد، ولی آن را ادامه نداد و عاشق نقاشی شد و به استاد زمانه کمال الملک سر سپرد و دنبال این هنر را گرفت و هنگامی که به اوج شهرت رسید از کار دلسرد شد، قلم مو را کنار گذارد و بیل را برداشت و به زراعت مشغول شد و دور از مردم با مطالعه ی دیوان مولوی و حافظ، از عالم مادی فارغ گردید و با تخیلات عارفانه ی خود حالی معنوی و روحانی داشت.

علینقی بچه ی خوش بنیه ی سالم و زیرکی بود. وقتی به سن ۱۴ سالگی رسید و پدرش موسی خان میرپنج به ریاست قشون استرآباد مأموریت یافت، مادر بچه ها گفت: اگر من بتوانم سایر کودکان را در غیاب شوهر نگاهداری کنم، از عهده ی این یکی درست برنمی آیم، بهتر است او را هم با خود ببری. میرپنج نظر فرزندش را پرسید و علینقی که عاشق ورزش و تیراندازی و شمشیربازی و اسب سواری و مسافرت بود، بسیار اظهار خرسندی کرد. پدرش او را نزد رئیس قزاق خانه برد و گفت: من می خواهم پسر من را که استعداد نظامی خوبی هم دارد با خود به سفر ببرم، ولی او هنوز به سن سربازی نرسیده است. وقتی رئیس قشون دید که او از برخی فنون نظامی به خصوص شمشیربازی با اطلاع است و بنیه ی سالم هم دارد، موافقت کرد که لباس نظامی بپوشد و قزاق شود.

روز حرکت رسید و علینقی هم که بسیار خوشنود به نظر می رسید، سوار اسب شد و دنبال پدر به راه افتاد. در اردو دو سه تن شیپورچی بودند که فرمان های نظامی را می نواختند و مخصوصاً یکی از آن ها بسیار این کار را خوب در عهده داشت. علینقی علاقه به شیپور زدن

پیدا کرد و در مدت چند ماهی که در اردوی نظامی بود، اجرای تمام فرمان‌ها را به خوبی یاد گرفت، به طوری که شیپورچی قابلی شد. وقتی به تهران برگشتند پالکونیک، رئیس قزاق‌خانه شنید که پسر میرپنج شیپورچی خوبی است و خواست او را شیپورزن مخصوص خود کند؛ ولی این مطلب به علینقی که می‌خواست دوره‌ی مدرسه‌ی نظامی را ببیند و افسر شود، برخورد و از این کار شانه‌خالی کرد و وارد مدرسه‌ی قزاق‌خانه شد.

شوق موسیقی

علی نقی پانزده ساله بود که اولین مشق‌های موسیقی را از دایی خود حسین علی‌خان، روی تار فرا گرفت. دیری نگذشت که به ساز علاقه‌مند شد و از معلم خود جلو افتاد. یکی دو سال که گذشت چنان به موسیقی دلبستگی پیدا کرد که تمام اوقات فراغت را به نواختن مشغول بود. برادر کوچکترش حسن علی‌خان می‌گفت:

برادرم هرکجا ساز می‌دید نمونه‌ای به دست می‌آورد، چنان که به تدریج اتاقش موزه‌ای از سازها شد:

تار، سه‌تار، کمانچه، سنتور، ویولن، فلوت، قره‌نی، ضرب، دایره و شیپور هم در اتاقش دیده می‌شد و همه‌ی این سازها را کم و بیش می‌نواخت، اما به ویولن و مخصوصاً تار آشنایی بیشتری داشت.

دکتر حسین قلی قزل‌ایاغ می‌گوید:

وقتی دیدم علی نقی خان با همه‌ی این سازها آشنایی دارد، چون به ذوق او پی بردم و دانستم که هرگز کسی نخواهد توانست این همه ساز را خوب بزند، او را تشویق کردم که فقط تار بزند. علینقی خان هم نصیحت مرا پذیرفت، ولی ضمن این که خیلی روی تار کار می‌کرد، از ویولون هم دست برنداشت و عاقبت، این دو ساز را برای خود انتخاب کرد. در این موقع که وی به سن نوزده رسیده بود در نواختن تار کاملاً تسلط داشت، مأموریتی برایش پیش آمد و به شیراز رفت.

آغاز تحصیلات موسیقی

علی نقی خان از شیراز برگشت و چون کارش در قزاق‌خانه [بود] و با صاحب‌منصبان موزیک آشنا بود، فهمید که باید خط موسیقی را فرا گیرد. این بود که اولین درس نت خوانی را از یاورآقاخان، صاحب‌منصب موزیک آموخت و بعد از کمی متوجه شد که دیگر معلمش چیزی ندارد که به وی بیاموزد. در این موقع با میرمحمد حجازی دوستی داشت. حجازی شاگرد مدرسه‌ی سن‌لویی بود و ویولون هم می‌زد. این دو دوست هنرپسند با کشیشی به نام پرژو فروا که معلم آن مدرسه بود آشنایی یافتند. کشیش نام‌برده کاملاً به موسیقی اروپا وارد بود. وقتی ذوق این دو جوان را دریافت با آن‌ها گرم گرفت و در خانه‌ی خود جلسه‌ی موسیقی تشکیل داد. کشیش پیانو می‌زد، حجازی ویولون و علینقی خان هم ماندولین، و این سه تن با هم ارکستری تشکیل دادند و بعضی آهنگ‌ها را به راهنمایی پرژو فروا می‌نواختند.

علینقی خان همین که فهمید کشیش به علم موسیقی وارد است از او خواهش کرد که به وی درس بدهد. کشیش کتابی داشت بسیار بزرگ و قطور به نام کومپاندیوم^۱ که آن را به علینقی خان داد تا مطالعه کند. این کتاب در حقیقت یک نوع دایره المعارف موسیقی است که از تمام رشته های موسیقی بحثی دارد. علینقی خان از مطالعه ی کتاب دریافت که علم موسیقی فقط نت خوانی نیست و بسیار مباحث دیگر هست که باید نزد استاد فرا گرفت. اشتیاق خود را به کشیش گفت و او حاضر شد که علینقی خان را درس بدهد. قسمت موسیقی نظری (تئوری) و مقدمات هماهنگی (هارمونی) را علی نقی خان نزد آن کشیش تحصیل کرد، ولی متأسفانه بعد از چندی کشیش از ایران رفت و علینقی خان که تا اندازه ای وارد مطلب شده بود، خودش مباحث دیگر کتاب را مطالعه می کرد و استفاده می نمود.

در این موقع شنید که میان افسران موزیک، از همه عالم تر، سلیمان خان ارمنی است که تمام صاحب منصبان موزیک نظام او را برتر از خود می دانستند و حتی سالارمعزز رئیس موزیک نظام هم، احترام فوق العاده ای برای او قایل بود. علی نقی خان نزد وی رفت و اشتیاق به تحصیل هماهنگی را بیان داشت. سلیمان خان گفت این کار مقدمات می خواهد و باید طالب این علم کاملاً به پیانو آشنایی داشته باشد. علی نقی خان را امتحان کرد و معلومات او را برای شروع این فن کافی دانست، ولی به وی گفت بهتر است به پیانو هم آشنا شود و روی هم رفته رغبتی به یاد دادن چیزی که می دانست نشان نداد و همان سیره ی نامطلوب را که از دیرزمان شیوه ی هنرمندان بود به کار بست. یعنی به اصطلاح معروف، سر شاگرد را به بیخ تاق کوبید. علینقی خان فهمید که از او چیزی درک نخواهد کرد. به فکر رفتن به اروپا افتاد و این خیال در مغزش قوت گرفت، ولی وسیله ای برای انجام نیت نیافت تا این که سال ها گذشت و این فکر به مرحله ی عمل نزدیک شد.

زندگی سیاسی

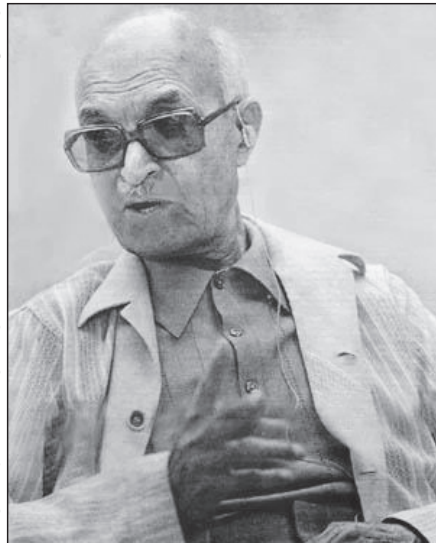
علی نقی خان بیست ساله بود که از طرف قزاق خانه مأمور شیراز شد و یک سال در آن جا ماند. در مراجعت، هنگامی که به اصفهان رسید درست مصادف زمانی بود که محمدعلی شاه قاجار با مشروطه خواهان درافتاد و مجلس را به توپ بست و دوره ی استبداد صغیر آغاز شد.

افسر هنرمند که سری پُرشور از عشق وطن داشت، با دلی آزرده به تهران رسید و با دوستان خود راز و نیاز کرد و چون آزادی خواه بود، مخفیانه با انجمن های سَرّی مشروطه طلبان آغاز هم کاری نمود. جوانان آزادمنش آن زمان که از ستمکاری های دوره ی استبداد، داستان های غم انگیز شنیده و با هزاران امید و آرزو در انتظار اصلاحات اجتماعی دوران آزادی بودند، گرد هم آمدند و به یاری مردان سال خورده ای که آن ها را رهبری می کردند برای نیل به هدف خود و به دست آوردن مشروطه، دست به کار شدند و پنهانی قول و قرارها گذاردند تا بر دیو ستمگر استبداد چیره شوند. شاید همان طور که خداوند انسان را آزاد آفریده است، بتوانند دوباره اختیار خویش را به دست گیرند و آزادی از دست رفته را به چنگ آرند. در

میان این جوانان، علی نقی خان افسری بود دارای زور و بازو و به تفنگ و شمشیر آشنا؛ بنابراین در انجمنی که عضویت داشت انتظار بسیار از او داشتند. وی نیز فعالیت زیاد می نمود و از تشویق جوانان به پیوستن به انجمن مزبور آنی غفلت نمی کرد و همگی خود را برای موقع مناسب آماده و مهیا می ساختند.

افسر ناراضی

دو ماه از دوره ی شوم استبداد صغیر باقی بود که علی نقی خان با فوج پدرش مأمور کرج شد. پدرش بعد از مدت کوتاهی به تهران بازگشت و فرزند را در آن جا گذارد. محیط قزاق خانه برای افکار وزیري بسیار نامناسب بود. زیرا افسران قزاق همه پرورش یافته ی حکومت تزاري روسیه بودند و از شاه مستبد ایران هم که مجری نیات آن ها بود جانب داری می کردند. علی نقی خان افسر جزء بود و جسته گریخته از افکار و عقایدش هم گزارش های نامطلوب به رؤسای فوج داده بودند. افسر روسی که درجه ی سروانی داشت، ولی سرهنگ ها هم به وی سلام می دادند، از علی نقی خان ظنین شد و برای این که او را تنبیه کند مأموریت سختی به عهده اش گذارد و وی را به قلعه ای در جنوب کرج فرستاد که بیغوله ای بود و هوای بسیار نامساعدی داشت. شبی کاپیتن روسی برای بازرسی و گشت به قلعه آمد و ایرادهای بی جا گرفت، تا آن جا که طاقت از



کلنل علینقی خان وزیري

دست افسر ما به در رفت و به وی پرخاش کرد. افسر روسی که وضع را وخیم دید مهمیز به اسب زد و به کرج برگشت و از افسر ایرانی که به مافوق روس خود اهانت کرده بود گزارش سخت به مقامات مافوق داد. در نتیجه علی نقی خان به کرج احضار شد و یک گروهبان روسی که قزاق باشی گفته می شد، امر مافوق را به وی ابلاغ کرد که نتیجه ی عمل او این است که باید خلع درجه شود و مثل یک سرباز ساده شلاق بخورد. چیزی که هرگز برای یک افسر باشرافت ایرانی قابل تحمل نبود! علی نقی خان سخت جانی کرد و زیر بار نرفت و گفت: حاضرم محاکمه شوم. بنابراین به تهران تلفن کرد و دستور رسید که وی را تحت الحفظ به مرکز بفرستند. او هم سواره حرکت کرد، در حالی که چند قزاق و همان قزاق باشی که ذکرش گذشت، مراقبتش می کردند. همین که نزدیک دروازه رسید، همراهان را گول زد و آن ها را قانع کرد که موافقت کنند که او سری به خانه اش بزند. آن ها هم پذیرفتند. همین که به خانه رسید، جریان امر را به اطلاع

پدرش رسانید و گفت: بیش از این تحمل جایز نیست. لباس نظامی را از تن بیرون کرد و از در دیگر خارج شد و مستقیماً به همان خانه ای که انجمن آزادی خواهان در آن جا تشکیل می شد رفت و خود را پنهان ساخت. همراهان هرچه انتظار کشیدند خبری از او نیافتند. راه خود را گرفتند و رفتند و رؤسای قزاق خانه هم برای او خط و نشان ها کشیدند، ولی از یافتن او عاجز ماندند.

سرباز مجاهد

علی نقی خان روزها مخفی بود. شب ها با همکاران خود به خانه ی یاران می رفت و تا می توانست تفنگ و فشنگ جمع آوری می کرد و زیر عبا گرفته به انجمن می آورد و با سایر اعضای انجمن به مذاکره می پرداخت و نقشه ی کارهای آتیه را می کشید.

مجاهدین در این روزها نشاطی داشتند، زیرا خبرهای خوشی به گوش شان می رسید. به انجمن ها خبر رسید که به زودی مجاهدین از اصفهان و تنکابن وارد می شوند. آن ها هم خانه هایی را که در اختیار انجمن ها بود سنگربندی کردند و شب ها از روی بام ها مواظب اطراف و جوانب بودند. شبی دور هم نشستند، مشورت می کردند. قاصدی از در رسید و بشارت داد که صبح فردا قشون مجاهد ملت از اصفهان به سرکردگی سردار اسعد بختیاری و از تنکابن و گیلان به سرپرستی محمدولی خان سپهدار به تهران وارد می شود. باید همه آماده باشند و به طرف مجلس شورای ملی پیشروی کنند و خانه ی ملت را از دست غاصبین بازستانند.

چه شب شادی بخشی بود. دل ها در سینه ها می تپید و به امید صبح آرزو، جوانان پُرشور تا بامداد بیدار ماندند و با طلوع فجر صادق، مسلح از خانه ها بیرون آمدند. از هر طرف شلیک تفنگ ها شنیده می شد و بیرق آزادی بر در خانه ها به اهتزاز آمد. علی نقی خان هم با جمعیت خود به راه افتاد و به انجمن مرکزی رسید و مأمور تصرف باغ ظل السلطان گردید؛ همان جا که حالا محل وزارت فرهنگ است. خود را به آن جا رسانید و از روی بام بر علیه تجاوزکاران به مبارزه پرداخت.

آری، قوای مجاهد به تهران رسیده بود. جنگ درگرفت و ملت پیروز شد. شاه به سفارت روس پناه برد. مجاهدین مجلس را گشودند. وکلای ملت هم رأی به عزل شاه دادند. فرزند بزرگ پادشاه را که نابالغ بود، به سلطنت برگزیدند و عضدالملک را که از مردان سالخورده ی قاجاریه بود، به نیابت سلطنت انتخاب کردند و دوره ی دوم مشروطه ی ایران آغاز شد. رؤسای مجاهدین در مدرسه ی سپه سالار گرد آمدند. اعضای انجمن ها در غرفه های مسجد به شادی نشستند. دیو استبداد، روسیاه ماند و نور امید و آرزو، دیدگان پُرفروغ آزادی خواهان را روشنی بخشید.

سفر استرآباد

در این هنگام امیرخان سردار (امیراعظم) که در دوره ی استبداد صغیر تبعید شده بود، به تهران بازگشت و به حکومت استرآباد (گرگان) منصوب شد. به معرفی دکتر حسین قلی

فزل ایباغ که سابقه‌ی آشنایی با وی داشت، علی نقی خان با درجه‌ی سرهنگی و عده‌ای سوار با حاکم عازم محل مأموریت گردید. در دو فرسنگی استرآباد اردو زدند و مقصودشان این بود که ترکمن‌ها را که به تحریک شاه مخلوع، محمدعلی میرزا سر به شورش برآورده بودند، مغلوب کنند و آن ناحیه را امنیت دهند. بعد از دو ماه، وعده‌های حکومت مرکزی وفا نشد. امیراعظم موجبات به هم خوردن اردو را فراهم آورد و خود به شاهرود رفت. به فاصله‌ی چند ساعت نظم اردو به هم خورد و همه مشغول کوچ شدند، حتی سواران علی نقی خان هم پراکنده گشتند. خبر رسید که ترکمن‌ها قصد شبیخون دارند. وزیر و همراهان هم اسباب‌ها را بار کردند و با عرابه‌های توپ به استرآباد آمدند. اردو بازارچی به عنوان این که مبلغی طلبکار است اسباب‌ها را به خانه‌ی خود برد. علی نقی خان به آقا شیخ حسین رئیس انجمن ولایتی شکایت کرد و او دستور رسیدگی داد.

در این ضمن، علی نقی خان را رئیس امنیه‌ی مازندران و تنکابن و استرآباد کردند. رسیدن این حکم موجب شد که بتواند اسباب‌ها و لوازم خود را پس بگیرد. ضمناً امیراعظم که از تهران برایش پول رسیده بود، دوباره اردویی بین کتول و فندر سک زد و به علی نقی خان نوشت که نزدش برود تا تشکیلاتی برای امنیت آن نواحی داده شود. وزیر از وی رنجیده خاطر بود که چرا حقیقت موضوع را در موقع حرکت به او نگفته، وی را بی تکلیف گذارده است؛ ولی برای این که ترتیبی به کار مأموریت جدید خود بدهد، نزد او رفت. ناگهان از یکی از دوستان تلگرافی رسید که فوری به تهران حرکت کند. امیراعظم از مضمون تلگراف خبر شد و به تصور این که شاید از کمیته‌ی مرکزی باشد و امر مهمی است، با رفتن او موافقت کرد. علی نقی خان به بندرگز رفت، زیرا خانواده‌ی مادری او آن جا بودند. ریاست امنیه‌ی این بندر را به دایی مادرش قهارخان سپرد و برادرش فتح علی خان را که در این سفر همراه بود، همان جا گذارد. اما با رسیدن [به] تهران اطلاع حاصل کرد که تشکیلات امنیه‌ی شمال سر و صورتی ندارد[و] برادرش را هم به تهران خواست.

در این موقع قوام السلطنه وزیر جنگ شد و تشکیلات جدیدی به قشون داد. از جمله تمام درجات سابق را لغو کردند. چهار رژیمان در تهران تشکیل دادند و قرار شد همه‌ی افسران امتحان بدهند و به ترتیب صحیح درجه بگیرند. علی نقی خان دوباره با درجه‌ی سلطانی (سروانی) به معاونت یکی از فوج‌های سوار تهران منصوب شد.

هر چند در بین متون تاریخی مربوط به مشروطه در استرآباد مطالبی که دقیقاً مبین خاطرات کلنل وزیر باشد، وجود ندارد اما جهت درک بهتر این مطالب گوشه‌هایی از گزارش‌های حسینقلی مقصودلو و کیل الدوله را مرور می‌کنیم.

تلگرافات سپهدار و علیقلی خان بختیاری

به سبب خلع محمدعلی شاه از سلطنت و پناه بردن به سفارت دولت فخریه و تاجگذاری اعلیحضرت احمدشاه و تغییر کابینه وزراء، چهار تلگراف به انجمن ولایتی استرآباد هفدهم

ماه جولای عصری رسیده مشروطه خواهان تا نیم ساعت از شب گذشته شلیک تفنگ کرده، صبح هیجدهم مسجد جامع را فرش کرده، تمام مشروطه‌ها در مسجد حاضر شدند و تلگرافات را روی منبر قرائت نموده یازده تیر توپ شلیک نمودند. دو روز از اطراف و اهالی دهات به مسجد آمده صرف شربت و چای نموده، متصلاً شلیک تفنگ می‌شد.^۱

روز بیست و هشتم ماه اکتبر [۱۳ شوال ۱۳۲۷ / ۶ آبان ۱۲۸۸] امیراعظم به سالار تلگراف نموده از شاهرود حرکت کردم. جمعی از طرف حاج شیخ حسین و غیره استقبال رفته، ساعدلشکر هم چند نفر سران طایفه داز را با سوارهای خود گرفته دو فرسخی شرقی در خیرات چادر زده منتظر ورود امیراعظم می‌باشند.^۲

روز مذکور امیراعظم کربلایی محمدخان داروغه اتابائی را از شاهرود روانه نموده ص ۱۶۲ سالارمقتدر و سالارمعزز را خوانین یموت اطمینان داده تماماً در خیرات برای استقبال حاضر باشند. تا چه اقتضا کند.^۳

ورود امیراعظم به استرآباد



کنل علینقی خان وزیر

سلخ ماه اکتبر [۱۶ / ۱۹۰۹ شوال ۱۳۲۷ / ۹ آبان ۱۲۸۸] از طرف انجمن و مشروطه خواهان به قرب سی بیرق دسته بندی نموده، استقبال امیراعظم فرستاده، سه ساعت به غروب، ایالت را به احترام زیاد و شلیک توپ وارد نموده، اول به انجمن وارد شده، بعد به دیوانخانه مراجعت نموده، صدنفر قزاق و شصت نفر سوارهای گوداری با پنج نفر مجاهد همراه ایالت وارد استرآباد شدند.^۴

اوایل ورود امیراعظم چند روزی طایفه نورعلی در مقام خدمتگزاری برآمده، بعد طایفه یارعلی که رفت و آمد نمودند خود را مقرب ایالت و انجمن قرار داده طایفه نورعلی به شهر نیامدند. آدینه محمد وکیل تراکمه از

طایفه یارعلی که به اتفاق گماشته ایالت به طهران رفتند نورعلی را بد آمده بنای شرارت را گذارده گفتند در صورتی که تمام تاخت و تاز سال قبل با طایفه یارعلی بود حال مقرب درگاه شده اند. ماها آدینه محمد را به وکالت قبول نداریم. صد سوار جمع شده زیر قریه کردمحلله سیصد و پنجاه رأس گاو متعلق به رعیت هزارجریبی را چپاول کرده بردند. فوراً پنجاه رأس گاو را فروخته تقسیم نمودند. امیراعظم با یک عده سوار ناصری سوار شده به عنوان شکار و

۱- مقصودلو، حسینقلی، ۱۳۳۳. مخبرات استرآباد. به کوشش ایرج افشار و محمد رسول دریاگشت. تهران: نشر تاریخ ایران. ص ۱۴۳

۲- همان. ص ۱۶۲

۳- همان. ص ۱۶۳

۴- همان جا

مقصود گرفتن گاوها زیرحد قریه حیدرآباد فرستاده سران طایفه نورعلی را حاضر نمایند. ۵
[۱۰ مارس ۱۹۱۰] به عرض رفته دو تاجه قماش که متعلق به حاج ملاحسن یزدی بود، در
جوف بار چند جعبه گز برای فروش بود ترکمانها برده بودند. دهم ماه مذکور نواب والا
امیراعظم با چهل نفر سوار ناصری به اتابائی رفته دو نفر ترکمان به اتفاق کربلائی محمدخان
داروغه به الغی نزد محمدخان ترکمان فرستاده که تاجه قماش را گرفته آوردند. ۶

۵- همان، ص ۱۸۳

۶- همان، ص ۱۹۳